

آکس کالینیکوس



مادنیفست ضد سردمایه‌داری

ناصر زرافشان

خلاصه: سید امیر حسین بنی اشرف



مدخل

یک رویداد خارج از برنامه

در پایان دهه نود، از بطن ماجرای فروپاشی بلوک شوروی که یک دهه پیش روی داده بود، سرمایه داری لیبرال، پیروزمندانه سر بر آورد و فرانسیس فوکویاما اعلام کرد که این تحول نشانه پایان تاریخ است، (حرف او این بود که شکست بلوک شوروی نشان داده است هیچ بدیل ترقی خواهی که بتواند به عنوان یک نظام، جایگزین سرمایه داری لیبرال شود، عملاً وجود ندارد).

در سال ۱۹۹۰ اقتصاد دانی به نام جان ویلیامسون اصطلاح «اجتماع واشنگتن» را ابداع کرد که منظورش از این اصطلاح حوزه های متعددی از سیاست گذاری بود، بالغ بر ده حوزه مختلف که تصمیم گیرندگان در آن حوزه ها در سرتاسر دنیا یک دستور کار نو لیبرالی را برای اجرا پذیرفته بودند.

پس از جنگ در سال های میانی دهه ۱۹۷۰، نخستین رکورد بزرگ روی داد که فضای پذیرنده تری را برای مطرح شدن این بدعت های لیبرالی به وجود آورد.

طی سال های دهه ۱۹۸۰ رونالد ریگان در ایالات متحده و مارگارت تاچر در انگلستان به نحو موفقیت آمیزی برای اجرای سیاست های بازار آزاد پیش قدم شدند و توانستند هم بر مقاومت بخش هایی از دستگاه حاکمه و هم بر مقاومت گروه های قدرتمند کارگری غلبه کنند، عرصه جهانی برای تعمیم این نوآوری ها بسیار مساعدتر شد

بحران بدهی ها که از دومین رکورد بزرگ اقتصادی در آغاز دهه ۱۹۸۰ به ارث مانده بود، اهرمی را که صندوق بین المللی پول و بانک جهانی برای مجبور ساختن حکومت های جهان سوم به قبول برنامه های نولیبرالی «تعدیل ساختاری» به آن نیاز داشتند، در اختیار آنان قرار داد.

از سوی دیگر فروپاشی بلوک شوروی، کشورهای سرمایه داری، به ویژه ایالات متحده را قادر ساخت رژیم های بعدی را که در کشورهای اروپای مرکزی و شرقی و در شوروی سابق بر روی کار آمدند تشویق کنند که آن «شوکت درمانی» آن ها را به سوی ادغام در یک بازار جهانی بسیار رقابتی می کشانید، تحمل کنند.

این یک یک استراتژی آگاهانه در قالب لیبرالیسم نو، بود که از سوی دولت های موافق آمریکا برای حفظ سرکردگی ایالات متحده در دوره پس از جنگ، دنبال می شد.

اما پیروزی این اندیشه‌ها با قبول آن‌ها از سوی بخش وسیعی از چپ بین‌المللی هم تقویت شد. راه سوم که به عنوان یک شعار مطرح شد، هدفش آن بود که دموکرات‌های جدید، بیل کلینتون را، هم از جمهوری خواهی نوع ریگانی و هم از رویکرد دولتی نسبت به امور اقتصادی و اجتماعی جدا و متمایز سازد. اما در عمل تلاش‌های سخت و مصرانه و موفقیت آمیزی که دولت کلینتون در اتحاد نزدیک با سرمایه بزرگ و راست جمهوری خواه، برای ترغیب کنگره به تصویب موافقتنامه تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا) به عمل آورد، تعهد و سرسپردگی دولت کلینتون را هم به خط مشی نولیبرالی تأیید کرد.

این راه سوم که از سوی تونی بلر و فیلسوف دربار او آنتونی گیدنز موعظه می‌شد و جماعتی که برچسب جدیدشان «چپ میانه» بود، ناگزیر بودند هم اقتصاد نولیبرالی و هم سیاست‌های اجتماعی را در خود جمع کنند. حاصل کار، زدودن سیاست از دنیای سیاست بود: زیرا اگر قبول کنیم همه کسانی که اهمیت و اسم و رسمی داشتند سرمایه داری لیبرال را پذیرفته بودند، در این صورت منازعه سیاسی فقط می‌توانست حول جریان‌های فنی، جزئی و بی‌اهمیت، و معرفی و مطرح کردن شخصیت‌های فردی افراد متمرکز شود.

با فقدان هر گونه تفاوت مهمی بین نامزدها چنین به نظر می‌آمد که سرانجام گویا زمان «پایان ایدئولوژی» که از سوی «دانیل بل» در اوایل سال‌های دهه ۱۹۶۰، تا حدی زودرس و پیش از موقع اعلام شده بود، فرا رسیده است. در پایان نوامبر ۱۹۹۹ چیزی غیر ممتعارف و غیر منتظره در سیاتل روی داد. سازمان تجارت جهانی یک گردهمایی تشکیل داده بود در صدر دستور جلسات این گردهمایی لیبرالیزه کردن تجارت در بخش خدمات قرار داشت.

اما سر و کله برخی مهمانان ناخوانده هم پیدا شد - حدود ۴۰,۰۰۰ نفر تظاهر کننده که طیف گسترده‌ای از اعضای حوزه‌های مختلف کارگری را در برمی‌گرفت. شمار انبوه و روحیه رزمنده این معترضین و روش‌های ابتکاری و نوین سازماندهی که به کار می‌بردند مقامات مسئول را گیج و غافلگیر و در نتیجه فلج کرد.

بر این اساس نمایندگان کشورهای جهان سوم تشویق شدند که در برابر زورگویی قدرت‌های بزرگ بایستند. پیروزی این تظاهرات اعتراضی، به میلیون‌ها نفر از مردم در سراسر جهان کمک کرد تا اعتماد به نفس لازم را برای اینکه آن‌ها هم با لیبرالیسم نو در افتند، به دست آورند.

یکی از تغییراتی که از جهانی شدن حکایت می‌کند تکثیر سریع گردهمایی‌های سران کشورها بوده است که بسیاری از آنها شاهد تظاهرات گسترده‌ای بوده‌اند و در تمامی این تظاهرات اعتراضی یک قوس اعتراضی سعودی رویارویی بین تظاهر کنندگان و پلیس، وجود و جریان داشت.

در این زمان موج جدید فعالان اجتماعی پیرامون این فکر ساده به وحدت رسیده اند که سرمایه داری بیش از حد خود جلو رفته است. دارند محیط زیست را غارت و زندگی ها را نابود می کنند و برخلاف قولی که داده اند، نمی توانند تهیدستان را به ثروت برسانند. این ترس، آتش خشم و احساسات آنان را دامن می زند که دموکراسی دیگر توانایی متوقف کردن این شرکت ها را نداشته باشد، زیرا سیاستمداران را سر سپرده شرکت های بزرگ می دانند.

زنده شدن دوباره نقد اجتماعی

۱. موافقتنامه تجارت آزاد آمریکای شمالی (نفتا) یک تحول محوری از آب درآمد. گر چه مقاومت در برابر این موافقتنامه نتوانست به موفقیت برسد، مبنای آگاهی و حرکت شبکه های فعالان اجتماعی قرار گرفت که اپوزیسیون چپ را در برابر نفتا تشکیل می دادند.

۲. نفتا از جهت دیگری هم اهمیت داشت. موجی شد برای آغاز یک شورش مسلحانه در ایالت چیپاس در جنوب شرقی مکزیک. طبق موافقتنامه نفتا تمام محدودیت های تجارت و سرمایه گذاری میان کانادا، مکزیک و آمریکا در مدت ۱۵ سال بتدریج از بین می رفت. بر این مبنای، حق دسترسی دهقانان به زمین های عمومی که در قانون اساسی مقرر و برای آن ها به رسمیت شناخته شده بود، ملغی می شد. تعرض چیپاس تنها یکی از مبارزات بسیاری بود که در کشورهای جنوب جریان داشت و از خلال آن ها، به تدریج، یک جنبش مقاومت سراسری جهانی در برابر لیبرالیسم نو به وجود می آمد.

۳. رشد و تکامل آن چه که به «حکومت جهانی» موسوم شده است هم، خود موجب تقویت و اعتلای این جنبش جدید شد. این حکومت جهانی فقط شامل گسترش نهادهای رسمی و دولتی، نمی شود، بلکه در برگیرنده آن عرصه عمومی فراملی هم هست که در نتیجه رشد و گسترش سریع آن. جی. اوها (سازمان ها غیر دولتی) آغاز به ظهور کرده است.

۴. رسوایی بدهی های جهان سوم کانون دیگری را برای جلب توجه ها و تعمیم فعالیت پدید آورد.

۵. بحران اقتصادی و مالی شرق آسیا در سال های ۱۹۹۷ تا ۹۸ هم نشان داد که یک رویداد محوری دیگر است. این بحران خطرات یک اقتصاد جهانی تنظیم نشده و بدون نظارت را که در آن جریان های کلان سرمایه اسپکولاتیو می توانند یک شبه کشورهای را بسازند و یا ویران کنند، ثابت کرد. صندوق بین المللی پول برای خروج از این بحران که انجام اقدامات نولیبرالی باز هم بیشتری را به عنوان راه چاره ارائه کرد که نتایج و پیامدهای ایدئولوژیک مهمی را به دنبال داشت. زیرا این بار گروهی از چهره های منتقد دستگاهی، به عنوان منتقدین صاحب نفوذ اجماع واشنگتن ظاهر شدند.

۶. و سرانجام مقاومت گسترده مقیاس در برابر لیبرالیسم نو در یکی از کشورهای عضو خود گروه هفت- یعنی فرانسه- آغاز شد.

اعتصابات توده ای کارگران در ۱۹۹۵ به تغییر جهت توده مردم به سمت چپ کمک کرد که «چپ متکثر» را تحت رهبری لیونل ژوسپن در ۱۹۹۷ بر سر کار آورد. اما ژوسپن توانست در مقیاسی بسیار گسترده تر از پیشینیان دست راستی خود اقدام به خصوصی سازی کند.

جهت گیری جهانی این چپ جدید را می توان به طرق گوناگون و در جنبش های گوناگونی نشان داد. بیان ایدئولوژیک این جنبش را در مجموعه ای از نوشته های انتقادی که به دست شمار متنوعی از روشنفکران تألیف شده مثل «پیر بوردیو» و «نوام چامسکی» می توان مشاهده کرد.

اما نقد اجتماعی دقیقاً آن نوع گفتمانی بود که پست مدرنیسم برای ممنوع کردن آن تلاش می کرد. در همین دوره مفهوم «اصالت و اعتبار» از سوی نویسندگانی مانند «ژیل دولوز» و «ژاک دریدا» در معرض یک رشته حملات سهمگین روشنفکرانه قرار گرفت که به پیروزی نولیبرال ها کمک کرد.

بنابراین، پیدایش دوباره گفتمان ها و جنبش های صد سرمایه داری نشانه در هم شکستن و از هم پاشیدن آن سرکردگی ای است که پست مدرنیسم طی بخش اعظم دو دهه گذشته، بر تفکر «آوانگارد» اعمال کرده است. پست مدرنیسم از هم اکنون به برکت یک خیزش جهانی و سراسری بر علیه جهانی سازی سرمایه داری به تاریخ سپرده شده است.

یک نشانه دیگر این تغییر در محیط روشنفکری، زوال توجه نزدیک به وسواسی است که نسبت به مسائل فرهنگی وجود داشت و اکنون دوباره اشتغال ذهنی، به مسائل عینی و مادی جای آن را گرفته است. این تحول گاهی، اوقات در میان اندیشمندانی که پیش از این با پست مدرنیسم همراه بودند بیش از همه مشهود است.

نام گذاری جنبش

در نام گذاری این جنبش، جنبش ضد جهانی سازی یک نوع نام گذاری بی معنی است. چون ما «طرفدار جهانی سازی» یعنی خواهان تقسیم و اشتراک در دوستی، فرهنگ، آشپزی، همبستگی، ثروت و منابع خود هستیم.

ریچارد فالک، بین دو نوع جهانی سازی تفکیک به عمل آورد است: یکی «جهانی سازی از بالا، که منعکس کننده همکاری میان دولت های عمده و کارگزاری های اصلی شکل بندی سرمایه است» و دیگری «جهانی سازی از پایین، ...». آنچه مورد نظر این جنبش است، جهانی سازی از پایین است.

انکار نمی توان کرد که جنبش، هم این موضوع را که گزینه آن برای جانشینی لیبرالیسم نو چیست، و هم این موضوع را که چگونه می خواهد به گزینه مزبور دست یابد، هر دو را، تا کنون باز گذارده است.

تأثیر فروپاشی بلوک شوروی در ضعف نسبی چپ سنتی و نیز فقدان اعتماد به سوسیالیسم به عنوان یک نظام جایگزین برای سرمایه داری، هنوز احساس می شود.

اما با همه این احوال، این جنبش از همان نوعی است که آن را جنبش ضد نظام می نامند؛ به این معنا که این جنبش فقط علیه ناهنجاری ها یا جریان های خاص و مشخصی تعرض نمی کند بلکه نوعی تشخیص و آگاهی از ارتباط متقابل میان مجموعه متنوع و بسیار گسترده ای از بی عدالتی ها و خطرات گوناگون محرک آن است. امروز هم بیش از هر چیز دیگری همین آگاهی رو به رشد از نظام حاکم و نحوه عملکرد آن است که ماهیت این جنبش را مشخص می کند. این نشانه ای از تغییر فضای ایدئولوژیک است.

یک رویداد خارج از برنامه دیگر

«یکی از نتایج و پیامدهای حملات تروریستی به ایالات متحده که کمتر مورد توجه قرار گرفته، این است که جنبش توده ای علیه جهانی سازی را ناگهانی - و دست کم موقتاً برای مدتی - در جای خود متوقف کرده است. اعتراضاتی که به مناسبت اجلاس مجامع عمومی سالانه صندوق بین المللی پول و بانک جهانی در واشنگتن برای پایان ماه سپتامبر ۲۰۰۱ برنامه ریزی شده بود، لغو شد.

جلسه وزرای کشورهای عضو سازمان تجارت جهانی که در نوامبر همان سال در دوحه پایتخت تشکیل شد، موفق گردید آن دور مذاکرات تجاری را که در سیاتل از انجام آن جلوگیری شده بود، به انجام رساند. بیانیه دولت بوش برای «اعلان جنگ علیه تروریسم» و محدودیت آزادی های مدنی که به ویژه در ایالات متحده و بریتانیا با آن همراه بود، جوئی را به وجود آورد که برای هیچ شکل اعتراضی جوّ چندان مساعدی نبود.

تأثیر این پسرفت، اما تخریب جنبش نبود؛ بلکه بیشتر، موجب انتقال مرکز ثقل آن از آمریکای شمالی به اروپا و آمریکای لاتین شد.

تظاهرات جنوا در ژوئیه ۲۰۰۱ نشانه نخستین مرحله از یک روند رادیکال تر شدن بود که سراسر جامعه ایتالیا را درنوردید و چپ ایتالیا را پس از بیست سال رکود و افسردگی از نو زنده کرد.

در بریتانیا، که نیروی بزرگی به اعتراضات جنوا فرستاده بود، مخالفت با «جنگ علیه تروریسم» و نیز با حکومت ترور اسرائیلی ها در سرزمین های اشغالی، برای نخستین بار جنبشی را به وجود آورد که با جنبش های قاره ای اروپا و آمریکای شمالی قابل مقایسه بود. هم سازمان دهندگان این تظاهرات و هم مقامات رسمی، هر دو یکسان غافلگیر شدند و یکه خوردند هنگامی که نیم میلیون نفر، عمدتاً مردم بومی، در حرکتی گرد هم آمدند.

یازدهم سپتامبر و «جنگ علیه تروریسم» گر چه رویدادهایی دهشتناک و ناخوشایند بودند، اما از جهاتی هم موجب ژرفش جنبش ضد سرمایه داری شدند. فراخوان جنبش های اجتماعی که در اجلاس پورتو آلگهرو دوم به تصویب رسید «یک جنگ دائمی جهانی را برای استقرار و تحکیم بخشیدن به تسلط دولت آمریکا و متحدانش... افشا و محکوم می کرد و تصریح داشت که «مخالفت با جنگ در قلب جنبش ما است».

نشانه دیگر گسترش چشم اندازهای جنبش، مشارکت و درگیر شدن صدها نفر از فعالان ضد سرمایه داری در تلاش های جنبش بین المللی، همبستگی بود که برای ایجاد سپرهای حمایتی انسانی، به منظور بستن راه دسترسی اسرائیلی ها به ساحل غربی رود اردن در جریان تعرض خشونت بار نیروهای نظامی اسرائیل علیه تشکیلات خودگردان فلسطین در بهار سال ۲۰۰۲ در این حرکت شرکت جستند. این نتیجه رشد و تکامل طبیعی و درونی فعالیت های آن در جاهای دیگر است.

فصل یکم

سرمایه داری در ضدیت با سیارهٔ خاکی ما

مسئله چیست؟!

مدافعان اجماع واشنگتن ادعا می کنند که به برکت این رشد، می توان فقر و نابرابری جهانی را هم کاهش داد. در مقابل این نوع ادعاها به طرق گوناگونی می توان واکنش انتقادی نشان داد. مثلاً می توان از یکی دانستن رشد اقتصادی با توسعهٔ اجتماعی و انسانی، و معرفی رشد اقتصادی به جای توسعه، آن ها را به چالش کشید.

نیز می توان به گسترش ظاهراً بی وقفهٔ نابرابری جهانی اشاره کرد که در روزهای اوج اجماع واشنگتن تحقق یافته است.

مرکز تحقیقات اقتصادی و سیاست گذاری ها (سی.ای.پی.آر)^۱، یک مقایسهٔ تفصیلی را بین دورهٔ جهانی سازی (از سال ۱۹۸۰ تا سال ۲۰۰۰) و دو دههٔ پیش از آن (از سال ۱۹۶۰ تا سال ۱۹۸۰) انجام داده، مرکز تحقیقات یاد شده برای این که بتواند دستاوردهای اجرایی را طی دو دورهٔ مورد بحث با یکدیگر مقایسه کند، شاخص های متعددی - یعنی رشد درآمد سرانه، متوسط طول عمر، میزان مرگ و میر نوزادان، کودکان و افراد بالغ، نسبت افراد بی سواد و با سواد و وضع آموزش و پرورش - را در انجام این پژوهش مورد استفاده قرار داده است. نتایج این مقایسه نشان می دهد: از لحاظ رشد اقتصادی، و تقریباً از لحاظ همهٔ شاخص های دیگر، بیست سال گذشته اُفت خیلی آشکاری را در مقایسه با دو دههٔ قبلی در پیشرفت خود نشان داده است.

در پس این گونه بررسی ها، این واقعیت بزرگ تر نهفته است که اقتصاد جهانی هنوز تا رسیدن دوباره به نرخ های رشدی که در عصر طلایی رونق پس از جنگ به آن ها دست یافته بود، فاصلهٔ زیادی دارد. در این عصر طلایی رونق پس از جنگ - که فرانسوی ها آن را سی سال شکوهمند می نامند، تجارت و سرمایه گذاری به میزان قابل توجهی بیش از دو دههٔ گذشته تحت نظارت دولت قرار داشته است.

از چشم انداز اجماع واشنگتن، این شکست نه ناشی از افراط در خصوصی سازی و حذف نظارت دولت، بلکه ناشی از ناکافی بودن خصوصی سازی و حذف نظارت دولت بوده است. همین طرز تفکر، صندوق بین المللی پول را به آن جا سوق داد که از آرژانتین می خواست در برابر بحران اقتصادی که با تقلیل های هر روز سخت تر و شدیدتر بودجه، واکنش نشان دهد. «تصور می کردند که ریاضت اقتصادی موجب برگشت اعتماد عمومی خواهد شد.»

برخی دیگر می گویند کافی است فقط سیاست هایی اتخاذ شود که به آن سرمایه داری دوره پس از جنگ را که بیشتر تحت نظارت دولت و انسانی تر بود بازگشت

یکی از اهداف ما به چالش کشیدن این نوع تفکر است. نظام سرمایه داری پیش از هر چیز دیگر یک نظام اقتصادی، یعنی همان چیزی است که مارکس آن را شیوه تولید می نامید.

باید توجه داشت که اقتصاد از این جهت اهمیت دارد که فرصت های افراد انسان برای دستیابی به رفاه و شکوفایی و رشد استعداد و توانایی هایشان که حق آنان است، تا حد بسیاری زیادی به دسترسی یا عدم دسترسی آنان به منابع تولیدی بستگی دارد.

یکی از قدرتمندترین نیروهای محرکه ای که پشت سر جنبش ضد سرمایه داری قرار داد، طغیان جامعه بر علیه روندی است که همه چیز را به کالا تبدیل می کند و از زمانی که لیبرالیسم نو سرکردگی خود را به اقتصاد جهانی تثبیت کرده، دائماً شتاب بیشتری یافته است.

اما مضمون مخالفت جنبش با این خصوصی سازی ها، فقط این نیست که این خصوصی سازی ها عواقب و نتایج اجتماعی و اقتصادی منفی به دنبال دارند، مخالفت جنبش با خصوصی سازی ها یک واکنش اخلاقی و انسانی به شکل احساس نفرت و نگرانی به کالایی شدن همه چیز است.

این امر در هیچ عرصه ی بیش از عرصه فرهنگی مصداق ندارد. زمانی که تنودور آدورنو و ماکس هورکهایمر اصطلاح «صنعت فرهنگ» را به کار بردند، منظورشان از کاربرد چنین اصطلاحی بیان یک مفهوم انتقادی بود.

بی خردی های مالی

در پس این سلطه سرمایه داری مالی که در این جا عنوان شده، شماری از پدیده ها به شرح زیر قرار دارند:

- تحرک سرمایه به شکل بین المللی، اکنون خیلی بیشتر از دوره حاکمیت نظام برتون وودز، پس از جنگ جهانی دوم، است.
- حاکمیت های ملی در برابر بازار بین المللی اسناد قرضه که در آن جا بدهی های آن ها خرید و فروش می شود، خیلی آسیب پذیرتر شده اند.
- «تبدیل به اوراق بهادار کردن»: یعنی تبدیل هر چیز ممکن به یک دارایی مالی که بتوان آن را فروخت، خرید و با آن اسپیکولاسیون کرد.

- رشد سریع اسپکولاسیون در قالب اوراق مشتقه مالی که هر روز پیچیده تر می شوند، و به شکل پیدایش صندوق های تأمین سرمایه گذاری انعکاس و فعالیت های آن ها می تواند پیامدها و نتایج بالقوه خارق العاده ای را برای اقتصاد جهانی داشته باشد.
 - رونق اواخر دهه ۱۹۹۰ ایالات متحده، افزایش قابلیت تولیدی و مقدار محصول تولید شده را با رشد و یک طرح اسپکولاتیو که در وال استریت متمرکز بود، تلفیق کرد. این باور پدید آمده بود که «اقتصاد نوین» نسخه رهایی آمریکا از گرفتاری های اقتصادی است.
- بازارهای مالی را غالباً به عنوان یک پدیده خودجوش، یک پدیده طبیعی معرفی می کنند: چنین است که برنامه های خبری تلویزیون بهای روز سهام را همراه اخبار مربوط به وضع هوا گزارش می دهند.
- معرفی بازارهای مالی به عنوان یک شیء - یعنی یک پدیده طبیعی - تمهیدی است برای از میان بردن مقاومتی که در برابر عواقب و نتایج منفی این بازارها وجود دارد. بدیهی است که بازارهای مالی از جنس روابط اجتماعی هستند نه اشیاء. به علاوه رشد قدرت آن ها در طول نسل گذشته تا حدودی نتیجه مبارزات سیاسی و ایدئولوژیک بوده است.
- ایالات متحده در برابر فروپاشی نظام برتون وودز، با ایجاد و پیشبرد، رژیم دلار - وال استریت می نامد به جای نظام برتون وودز، واکنش نشان داد.
- در همین احوال محوری که وال استریت، ایالات متحده و نهادهای مالی بین المللی را با هم یکی می کرد و سیاست های اجماع واشنگتن را پیش می برد، این بود که که اقتصادهای ملی مختلف در را به روی سرمایه گذاری خارجی باز کنند. و این، آن ها را در برابر نوسانات بازارهای مالی، آسیب پذیرتر کرده، و به این ترتیب آن ها را به این محور وابسته تر می سازند.
- یکی از خواسته های اصلی که به دولت هایی که تعدیل ساختاری را از سر می گذرانند، تحمیل می شود، این است که آنان حساب سرمایه شان را لیبرالیزه کنند. یعنی اجازه حرکت آزادانه سرمایه از کشور به خارج و از خارج به داخل کشور را بدهند.
- مکزیک (۱۹۹۴ تا ۹۵)، آسیای شرقی (۱۹۹۷ تا ۹۸)، روسیه (۱۹۹۸)، و آرژانتین (۲۰۰۱) اصلی ترین قربانین این سیاست بوده اند

جریان پر حجم و سنگین ورودی سرمایه یک مزیت مشکوک است (همان طور که مثلاً در شرق آسیا دیده ایم) ورود سیل آسای سرمایه خارجی، به تشویق سرمایه گذاری زاید با مقیاس وسیع گرایش پیدا می کند. این امر سوددهی را تنزل می دهد. هنگامی که سرمایه گذاران خارجی بوی این خطر به مشامشان برسد، نتیجه آن، فرار سرمایه هاست. حاصل کار سقوط ناگهانی اقتصادی است که به این وضع گرفتار شده.

اما در این میان، مدافعان اجماع واشنگتن مایلند این بحران ها را به عنوان نتایج و پیامدهای کاستی ها و ضعف های فرهنگی و نهادی جوامعی معرفی کنند که دچار این مصیبت شده اند.

با «راه های نجات»ی که صندوق بین المللی پول و گروه هفت اراده کرده اند، هم به سرمایه گذاران خارجی کمک می شود تا سودآورترین دارایی ها را دست چین کنند و به علت رکود و تنزل قیمت ها، به قیمت های حراجی خریداری کنند، و هم اقتصاد مورد بحث را در برابر فراز و نشیب های بازارهای مالی باز هم آسیب پذیرتر می سازد.

نباید فراموش کرد که نظریه عمومی تعادل به علت بطلان این فرض که کنشگران اقتصادی با آگاهی کامل عمل می کنند، اندکی تغییر کرده اند. دیگر بازارهای مالی خود تصحیح نیستند.

کینز می گوید به شرط اینکه دولت برای تنظیم بازارهای مالی و تعدیل فراز و نشیب های سیکل اقتصادی دخالت کند، سرمایه داری بهترین نظام تولید است.

در دوره ای که نظرات کینز بر اقتصاد کشورهای سرمایه داری غرب حاکم بود (۱۹۴۰ و دهه ۱۹۷۰) دولت دو نقش را ایفا می کرد.

- مدیریت تقاضای مؤثر برای حفظ اشتغال کامل، و مالیات بندی های ملایمی در مرحله توزیع مجدد. که مدیریت تقاضای ملی در دوره جهانی سازی توجیه پذیر و عملی نیست.

جنبش ضد جهانی سازی به دنبال یافتن یا به وجود آوردن طرق و تمهیدات دیگری برای تنظیم بازارهای مالی و نظارت بر آن ها است. توپین دریافت نوعی مالیات از معاملات ارزی خارجی را پیشنهاد کرد تا نه تنها از شدت فعالیت مالی جهانی می کاهد، بلکه منابعی را نیز به وجود می آورد که برای تأمین مالی توسعه جهان سوم می توانند مورد استفاده قرار گیرند. از این رو هم روشی برای اصلاح نظام سرمایه داری است هم روشی برای احیای سرمایه داری های ملی است.

مارکس می گوید، رابطه "عمودی" یعنی رابطه بین کار و سرمایه، از تضادی ناشی می شود که بین استثمارکننده و استثمارشونده وجود دارد.

حال آن که رابطه "افقی" یعنی رابطه بین سرمایه ها با یکدیگر، هم باید مورد توجه قرار گیرد. که عبارت است از جریان مبارزه رقابتی میان استثمارگران بر سر توزیع سودی است که از طبقه کارگر استخراج می کنند.

۱. مارکس تأکید می کند که تضاد طبقاتی سرشت این نظام است.

۲. سودی که سرمایه به دنبال کسب آن است از کار کارگرانی استخراج می شود که سرمایه داران آن ها را به کار می گمارند، سرمایه داری بر یک بی عدالتی عمیق اجتماعی مبتنی است: کارگران برای حفظ سرمایه دارانی کار می کنند که ادعای مالکیت آنان نسبت به ثمرات تولید فقط از سلطه و کنترلی که بر منابع مولد دارند ناشی می شود.

۳. در نظام سرمایه داری کارگران قانوناً مجبور نیستند به استثمار کنندگان خود خدمت کنند و افرادی آزاد به شمار می روند. اما در عوض در این نظام فقدان استقلال اقتصادی آنان است که آن ها را وادار می سازد با شرایط نابرابر و غیر عادلانه ای برای سرمایه داران کار کنند.

۴. منبع خلاقیت و ایجاد، کارگران اند: خلاقیت سرمایه داران در بهترین حالت آن ، نوعاً جنبه فرعی و ثانوی دارد.

۵. سرمایه داران به عنوان یک طبقه واحد، فقط از راه کاهش دستمزدهای واقعی طبقه کارگر یا افزایش قابلیت تولیدی آن طبقه می توانند کل سود خود را افزایش دهند: این رابطه وابستگی به این معنی است که کارگران فقط استثمار نمی شوند، آنان قدرتمند هم هستند.

و اما اینکه چرا رابطه افقی میان سرمایه داران مهم است؟

۱. سرمایه داری آن قدر رقابتی است که هر سرمایه انفرادی را تحت فشاری نگاه می دارد که برای حفظ سهم خویش، هزینه های تولیدی خود را کاهش دهد. همین روند بالا بردن قابلیت تولیدی و ظرفیت تولید با سرمایه گذاری مجدد سود است که مارکس (به دنبال آدم اسمیت) آن را انباشت سرمایه می نامد.

۲. در نظر گرفتن سرمایه داری به عنوان یک نظام انباشت رقابتی، به شناخت مسیر حرکت این نظام کمک می کند. مشخصات سرمایه داری در حال واحد، هم پویایی است و هم بی ثباتی، هر دوی این مشخصات از مبارزه رقابتی میان سرمایه ها ناشی می شوند.

سرمایه های منفرد، به امید کسب بیشتر، برای به کار گرفتن روش های بهبود یافته تولیدی سرمایه گذاری می کنند.

سرمایه دار نوآور، به طور کلی می تواند امید موفقیت داشته باشد. زیرا با کاهش هزینه های تولیدی خود در آن بخش اقتصادی، می تواند رقبای خود را پشت سر گذارد.

بنابراین دیگران هم در صدد بر می آیند به همان نوآوری ها دسترسی پیدا کنند و به هر نسبتی که در انجام این کار موفق شوند هزینه های متوسط تولید در آن بخش هم به همان نسبت کاهش می یابد.

نوآوری به بهای سرمایه گذاری سرانه بیشتر (به ازای هر نفر کارگر) در کارخانه و تجهیزات، به دست خواهد آمد. برای استخراج همان میزان قبلی سود از نیروی کار در شرایط تازه، مقدار بیشتری سرمایه لازم است.

به این ترتیب می بینیم که رفتار سودجویانه سرمایه های انفرادی، هنگامی که استفاده از این نوآوری ها، از طریق همین رفتار سودجویانه عمومیت یافت و مورد استفاده همگان قرار گرفت، موجب تنزل نرخ کل سود می شود.

افت نرخ سود اگر به اندازه کافی نمایان باشد، موجب می شود سرمایه داران سرمایه گذاری را متوقف سازند و از این طریق اقتصاد کشور را به طور ناگهانی و یکباره به طرف پرتگاه کساد برانند.

افزایش حاصله در نرخ عدم اشتغال و بیکاری، قدرت چانه زنی کارگران را کاهش می دهد و آنانی را که هنوز کار دارند زیر فشار قرار می دهد تا دستمزد های پایین تر، ساعات کار بیشتر و شرایط کاری بدتری را بپذیرند. نتیجه این وضع افزایش درجه استثمار است.

در همین حال سرمایه های قوی تر می توانند تمامی موجودی انبار مؤسسات ورشکسته را ارزان بخرند و نیز مؤسسات ضعیف تری را که جان به در برده اند، به شرایط مقرون به صرفه ای جذب و در خود ادغام کنند.

افزایش درجه استثمار و از بین رفتن برخی سرمایه‌ها - حجم سود را نسبت به حجم سرمایه افزایش می‌دهند. رشد اقتصادی دوباره آغاز خواهد شد تا وقتی که افت نمایان بعدی در نرخ عمومی سود، بار دیگر موجب تغییر جهت نزولی آن و تکرار این چرخه جهانی شود.

عمده بحران شرق آسیا در اواخر دهه ۱۹۹۰ می‌توان در ظهور و سقوط «اقتصاد نوین» آمریکا هم طی رونق بزرگ ایالات متحده در سال‌های ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۰ با این توضیحات قابل توجیح است.

انباشت و فاجعه

آب و هوا، انرژی، سوخت و آب ارزان، تا کنون به راحتی در دسترس ما بوده و ما این شرایط را یک شرایط دائمی تصور کرده ایم. اما نباید از این مسئله غافل شد که این شرایط دائمی نیست و با رشد سرمایه داری این منابع رو به پایان است.

شکل‌های اصلی و عمده ویرانی محیط زیست از منطبق انباشت سرمایه ناشی می‌شود. شرکت‌های بزرگ چند ملیتی که به وسیله پنج «غول بزرگ دنیای ژنتیک» یعنی آسترازنکا، دوپون، مونسانتو، نووارتیس و آونتیس هدایت می‌شوند شیوع حساسیت‌های غذایی، بغرنج‌تر شدن مسئله انواع مقاوم در برابر آنتی‌بیوتیک‌ها و ...

امروزه بذرهایی تولید می‌کنند که از لحاظ ژنتیک دستکاری شده و به گونه‌ای تغییر یافته‌اند که گیاهان عقیم تولید می‌کنند و به این ترتیب کشاورزان را به طور دائمی وابسته به تولیدکنندگان این بذرها می‌سازند.

فجایع زیست محیطی که به اتحاد شوروی آسیب رسانید، ریشه ایدئولوژیک داشت: «این اعتقاد که طبیعت برای این وجود دارد که به وسیله کار مهار شود در مارکسیسم ریشه عمیقی دارد.» اما موضعی را که از سوی بنیانگذاران مارکسیسم در قبال طبیعت ابراز شده، حاوی تفاوت‌های ظریف خیلی بیشتری با این طرز تلقی است.

آنچه فرمانروایان شوروی از بنیانگذاران مارکسیست گرفته بودند این بود که طبیعت چیزی است که باید بر آن غلبه و آن را کنترل کرد. اما این سؤال بیشتر به قدرت و منافع مربوط می‌شود تا ایدئولوژی که مانند چیزی مستقل تلقی و درک شده باشد. و بنیانگذاران مارکسیست هرگز دیدگاهی به این شکل نداشتند.

انگلس معتقد است که اگر معلوم شود نتایج مداخله در طبیعت زیانبار است، انسان با علوم طبیعی قادر است چاره‌ای پیدا کند. اما سلطه کنونی روابط تولید سرمایه داری به شدن مانع عملی شدن چنین فرایندی است. روابط یاد شده محرک و مشوق به کار گرفتن یافته‌های عملی در این جهت است که همه چیز دنیای طبیعی را

تبدیل به پول کند و به صورتی درآورد که برای کسب سود قابل استفاده باشد. آن ها نمی توانند حرکتی را که در پیش گرفته اند متوقف سازند، حتی اگر خود بخواهند، حتی برای آینده فرزندان خودشان.

شمشیر لویاتان

در هر منطقه ای از جهان که باشید، اکنون موضوعی هست که باید راجع به آن تصمیم بگیرد... شما یا با ما هستید با با تروریست ها.

قدرت ایالت متحده به شدت در حال گسترش است. پل کندی مورخ، در اواخر دهه ۱۹۸۰ کتابی نوشت در آن پیش بینی کرد که «ایالات متحده اکنون با خطری مواجه است. خطری که در توصیف کلی اش می توان آن را "گسترش بیش از حد امپراتوری ها" نامید.»

اما این قدرت گسترده در جهت منافع چه کسی اعمال می شود؟ قدرت نظامی آمریکا برای حفظ روابط مالکانه سرمایه داری به کار می رود، صرف نظر از اینکه این روابط در کجا قرار دارند.

نظریه مارکسیستی امپریالیسم تحلیلی از مسئله به دست می دهد که چگونه منطق انباشت رقابتی می تواند تا آن جا گسترش یابد که تضادهای ژئوپولیتیک و قدرت نظامی را هم در برگیرد. این نظریه شامل سه گزاره اصلی و کانونی به شرح زیر است:

۱. وحدتی که بر اقتصاد جهانی حاکم است، بر اساسی بسیار نابرابر به دست آمده که متضمن سلطه اقتصادی و نظامی بر جهان از سوی مشتی قدرت های سرمایه داری غربی بود.

۲. رشد و تکامل سرمایه داری صنعتی از یک سو در نتیجه پیدایش شرکت ها و مؤسسات بزرگ اقتصادی و از یک طرف موجب گرایش به آمیزش با یکدیگر و به وجود آوردن "سرمایه مالی" (به قول رودلف هیلفدینگ) و از سوی دیگر گرایش به تلفیق با دولت های خود و به وجود آوردن «تراست های سرمایه داری دولتی» (به قول بوخارین) شده است.

۳. در نتیجه این تحولات شکل های رقابت نیز تغییر یافت: رقابت های اقتصادی و تضادهای نظامی و سرزمینی به شکلی جدایی ناپذیر از یکدیگر درآمدند.

اما باید توجه داشت که سه گزاره یک قرن پس از تدوین به طور کامل حاکم نیستند و نمی توان آنها را بدون هیچ گونه تعدیل و تکمیلی پذیرفت.

۱- استعمار مجموعه ای از بلوک های ملی - امپریالیستی رقیب تقسیم شده بود که ها عمدتاً در قاره اُراسیا قرار داشتند. وقتی در جریان جنگ جهانی دوم اروپای کهن سرانجام از درون ترکید، این امر منجر به پیدایش یک تقسیم ژئوپولیتیکی تازه بین دو بلوک ابر قدرت، یعنی امپراتوری جهانی ایالات متحده و قلمرو اُراسیایی اتحاد شوروی شد که محدودتر از اولی بود.

۲- این رقابت ها به هر حال به جهان سوم هم گسترش یافت. بر خلاف نظر، نظریه پردازان وابستگی (مثل آندره گوند فرانک، سمیر امین، و ایمانوئل والرشتاین) که می گفتند، نتیجه سلطه جهانی سرمایه داری در کشورهای پیرامونی، تنها «توسعه توسعه نیافتگی» است، ترکیب های متفاوتی از مداخله دولت و سرمایه گذاری مستقیم خارجی به برخی از این کشورها امکان داد بعضی از این کشورها به طور کامل به جهان اول ملحق شوند.

در حقیقت برنامه های نولیبرالی تعدیل ساختاری که صندوق بین المللی پول و بانک جهانی در دهه های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ آن همه بر اجرای سریع آن ها پافشاری می کردند، به طور مشخص آن خصوصیات اقتصادهای مبتنی بر «بازار نوپدید» را هدف گرفته که در درجه اول امکان صنعتی شدن آن کشورها را فراهم ساخت.

ادعاهای افراطی تری که مدعی است سرمایه داری جهانی چهارچوب دولت - ملت ها را شکسته و با بیرون آمدن از این چهارچوب آزادی عمل یافته است، تا حدود بسیاری بی اساس و غیر واقعی است. حاکمیت محدودی هم که به اتحادیه اروپا منتقل و تفویض شده است بستر اجرای طرح های ملی متفاوت و متمایز و گاهی اوقات تا حدودی متضاد بوده است. به ویژه طرح های فرانسه و آلمان؛ و هدف از ایجاد این حاکمیت محدود هم این بوده است که اهرم مشترکی در برابر ایالات متحده در اختیار قدرت های اروپایی باشد

۳- در نیمه دوم سده بیستم، رقابت اقتصادی و رقابت نظامی از یکدیگر جدا شدند. پس از جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۵ الگوهای رقابت اقتصادی و نظام از هم فاصله گرفتند: اتحاد شوروی برای ایالات متحده یک رقیب ژئوپولیتیک و ایثولوژیک بود اما در مجموع نه یک تهدید اقتصادی. جنگ سرد، هم انگیزه و هم طرق و وسایل لازم برای متحد کردن دیگر کشورهای سرمایه داری عمده - یعنی اروپای غربی و ژاپن - را تحت رهبری سیاسی و نظامی ایالات متحده، در اختیار واشنگتن قرار داد.

از سوی دیگر رونق اقتصادی طولانی پس از جنگ، شاهد سربر آوردن آلمان و ژاپن به عنوان رقبای جدی اقتصادی ایالات متحده بود، اما این تضاد از لحاظ سیاسیبه علت وابستگی نظامی این دو کشور به ایلت متحده نسبتاً بی سر و صدا باقی ماند.

فروپاشی بلوک شوروی -در سال های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۱- بار دیگر موجب دگرگونی های پی در پی و سریع در این الگو گردید، امپریالیسم ابر قدرت ها ناگهان از میان رفت. اما جدایی نسبی رقابت اقتصادی و سیاسی از یکدیگر همچنان ادامه یافت. رقبای اصلی ژئوپولیتیک آمریکا- که بدیهی ترین آن ها روسیه و چین هستند- هنوز از نظر اقتصادی اقتصادی مهم نبودند.

سه مشخصه این وضع درخور توجه و دقت است:

۱- نخست اینکه ، همان گونه که پیش از این دیده ایم رهبری نظامی ایالات متحده نسبت به دیگر قدرت ها به طور خارق العادی ای تقویت و تحکیم شد

۲- دولت های پیایی ایالات متحده تلاش های جدی و شدیدی برای اطمینان از ریاست آمریکا در زمینه اقتصادی و ژئوپولیتیک به عمل آوردند

۳- تحولات جاری نشان می دهد که، این دو رشته ممکن است به زودی در چین با هم تلاقی کنند.

از دوره پس از جنگ سرد تا کنون چنین هماهنگی سابقه نداشته است. این هماهنگی به ایالات متحده اجازه می دهد سایر قدرت های بزرگ غربی را در اجرای تصمیمات و ابتکاراتش آن ها را پشت سر خود قرار دهد و به عنوان داور اختلافات آنها شناخته شود

در حالی که ایالات متحده منظمأ کشورهای گوناگون را زیر عنوان "کشورهای خودسر" تقبیح می کند، در چشم بسیاری از کشورها خود دارد به ابر قدرت خودسر تبدیل می شود.

جایگاه استراتژیک ایالات متحده در بسیاری از موارد به جایگاه بریتانیای یک سده پیش از این شباهت دارد و با آن قابل مقایسه است.

هدف فوری نظامی حمله به طالبان و القاعده در پایگاه های آن ها در افغانستان و در هم کوبیدن آن ها در خدمت دو هدف بزرگ تر قرار داشت: یکی این که یک تهدید فیزیکی فوری نسبت به خاک خود ایالات

متحده از میان برده شود، و دیگر این که به دنیا بهای سنگین هر گونه حمله به قدرت و منافع آمریکا نشان داده شود. ن

اتو که برای نخستین بار در تاریخ خود به ماده ۵ پیمان آتلانتیک شمالی استناد کرده بود، و حملات به ایالات متحده را که یکی از اعضای پیمان یاد شده بود حمله به کلیه کشورهای عضو این پیمان اعلام کرده بود، مورد بی‌اعتنایی قرار گرفت و پیشنهادات کمک نظامی حتی از ناحیه هم‌پیمانان نسبتاً نزدیک غربی بدون هیچ تعارف و تشریفاتی رد و از ایران، عراق، و کره شمالی به عنوان و لیبی، سوریه و کوبا را هم به عنوان «حامیان دولتی تروریسم که دارند سلاح‌های کشتار جمعی را دنبال می‌کنند یاد شد.

این چشم‌انداز یک حالت جنگی دائمی جهانی را به ذهن متبادر می‌ساخت. فرصتی را که به وسیله ۱۱ سپتامبر فراهم شده بود در هوا قاپیده اند تا از برتری نظامی خارق‌العاده خود برای تقویت و تحکیم جایگاه آمریکا به عنوان قدرت مسلط جهانی استفاده کنند.

واکنش دولت بوش در برابر حادثه ۱۱ سپتامبر - یعنی اعلام یک حالت جنگی دائمی که علاوه بر دشمنان واقعی و موجود، تلویحاً متوجه دشمنان بالقوه و احتمالی هم بود. و این موضوع درباره مسئله عراق صدق می‌کرد.

آن‌ها از «ندارها» هم می‌ترسند که شمار آن‌ها در نتیجه اجرای سیاست‌های نولیبرالی دائماً رو به افزایش است. دنیا هر روز دارد به جای ترسناک‌تری تبدیل می‌شود و سرچشمه این تباهی هم مانند بقیه مسائل نظام سرمایه داری است.

خلاصه فصل اول

- لیبرالیسم نو حتی نتوانسته است نرخ های رشد اقتصادی را که جهان طی رونق طولانی دهه های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ از آن برخوردار بود حفظ کند، چه رسد به این که فقر و نابرابری را کاهش دهد؛
- اگر چه بازارهای مالی آشکارترین دلیل غیر عقلایی و غیر انسانی بودن سرمایه داری لیبرال را به دست می دهند، این بازارها خود بیشتر یک نشانه اند تا سرچشمه اصلی و بنیادی مسئله؛
- بهترین راه درک سرمایه داری، راهی است که مارکس آن را گشوده است. او نخستین کسی است که به شناخت جدیدی از سرمایه داری به عنوان نظامی که بر استثمار کار مزدوری مبتنی است و نیروی محرکه آن را انباشت رقابتی سرمایه تشکیل می دهد، دست یافته است؛
- روند انباشت رقابتی، موجب گرایش مزمن و دائمی نظام سرمایه داری به سوی بحران های سرمایه گذاری زاید و بحران سوددهی است: اسپیکولاسیون مالی این گرایش را تغذیه و تقویت می کند اما علت اولیه آن نیست؛
- مبارزه رقابت آمیز در میان شرکت های بزرگ چند ملیتی که بر اقتصاد جهانی معاصر تسلط دارند، نیروی اصلی محرکه ای هم هست که در پس روندهای ویران کننده محیط زیست قرار دارد؛ روندهایی که زندگی نوع بشر را همراه با زندگی بسیاری از انواع دیگر تهدید می کنند؛
- رقابت سرمایه داری فقط شکل سبقت جویی های اقتصادی بین بنگاه ها را به خود نمی گیرد، بلکه به شکل تضادها و برخوردهایی ژئوپولیتیک بین دولت ها نیز درمی آید: تلاش های جاری امپریالیسم آمریکا برای تحمیل تفوق خود بر دیگر قدرت های بزرگ، جهان را در معرض تهدید دوران تازه ای از جنگ ها با پیامدها و نتایج غیر قابل مقایسه محاسبه و پیش بینی قرار می دهد؛
- مسائل عمده ای که نوع بشر با آن ها رو به رو است - یعنی فقر، فقدان عدالت اجتماعی، عدم ثبات اقتصادی، ویرانی محیط زیست و جنگ - همه منشأ واحدی دارند، منشأ آن ها نظام سرمایه داری است: راه حا این مسائل، بنابراین، باید یک راه حل بنیادی باشد.

فصل دوم

جریان های گوناگون ضد سرمایه داری

۱. جریان ارتجاعی ضد سرمایه داری

این جریان را «ضد سرمایه داری رومانتیک» می نامند. در غالب موارد، اندوه از دست رفتن گذشته ای که بعداً کمال مطلوب تلقی شده را می خورد.

اما نقد سرمایه داری از موضع یک نظام پیشامدرن، یکی از محرک های ایدئولوژیک اصلی راست افراطی هم بوده است.

دیدگاه ارتجاعی ضد سرمایه داری، همچنین در مخالفت راست افراطی آمریکا با جهانی سازی اقتصادی نهفته است که یک نقد ساختاری است. اما راست افراطی آمریکا، درست برخلاف این نگرش، بر روایتی از نظریه توطئه گر کلاسیک فاشیستی متکی است که بر مبنای آن، دسته ای از سرمایه داران مالی بین المللی (طبیعتاً به طور عمده یهودی) اقتصاد سیاسی جهانی را به نحو موفقیت آمیزی دستکاری و در چهارچوب دلخواه خود در آورده اند تا یک «نظم نوین جهانی» که تحت سلطه خودشان باشد بسازند.

گر چه این ها تا کنون خوشبختانه در صحنه ای خیلی کوچک تر از آلمان پیش از جنگ نقش بازی کرده اند، اما وجود یک جریان انتقادی نسبت به جهانی سازی سرمایه داری از موضع راست افراطی، نشانه شومی است از آن چه که می تواند در صورت عدم موفقیت مبارزات اصیل بنیادی و کل نگرتر، رشد کند.

۲. جریان بورژوایی ضد سرمایه داری

گلائیة او از سرمایه داری از بابت وجود سرمایه داری نیست، بلکه از این بابت است که سرمایه داری بیش از حد قدرتمند شده است و سایتمداران را روز به روز بیشتر تابع قدرت کلان سرمایه بزرگ کرده است.

بنا بر این نظر این ساختار باید تعدیل و اصلاح شود و اقدامات و ابتکارات بیشتری از ناحیه حرکات خودجوش مردمی را هم لازم می داند تا بر شرکت های بزرگ و دولت ها فشار وارد کنند تا آن ها به مسئولیت های خود عمل کنند.

این نقد توسط هر تس انجام شده و به دو دلیل اهمیت دارد: یکی این که این نقد: این گرایش را به نمایش می گذارد که پیشرفت یکپارچگی بین المللی، دولت- ملت ها را از هر گونه قدرت تأثیرگذاری بر تحولات اقتصادی محروم ساخته است.

دوم این که هر تس، بی تردید، ایدئولوژی خودجوش طیفی از محافل اقتصادی و تجاری را بیان می کند. این طیف به طور مثال مشتمل است بر صنایع رو به سی. اس. آر.

گلوبال کامپکت که از سوی کوفی عنان دبیر کل ملل متحد، همراه با برخی شرکت های بزرگ چند ملیتی پیشنهاد شد

برخی از سرمایه داران هم صمیمانه و صادقانه از جنبش علیه جهانی شدن شرکت های بزرگ پشتیبانی می کنند. مثلاً انجمن راکاس که فعالانی را در فنون نافرمانی مدنی تربیت می کند.

۳. جریان بومی و محلی ضد سرمایه داری

این جریان برای برطرف ساختن مصائب و بدی های سرمایه داری معاصر، از یک اقتصاد بازار اصلاح شده و تمرکز زدوده هواداری می کند. این طیف شامل هواداران تجارت عادلانه و نیز بسیاری از جریان های مختلف سبزه ها می شود. تجارت عادلانه اساساً بر این اندیشه مبتنی است که مصرف کنندگان شمال باید برای حمایت از روابط تجاری منصفانه تری با تولید کنندگان جنوب متشکل شوند.

- دستمزدی که با توجه به شرایط بومی و محلی عادلانه باشد پردازند.
- به کارکنان فرصت پیشرفت داده شود.
- فرصت های برابر برای همه مردم فراهم شود.
- روش هایی را به کار گیرند که قابلیت تداوم و بقای محیط زیست را فراهم سازد.
- در برابر عموم مردم باز و پاسخگو باشند.
- روابط بازرگانی دراز مدت بسازند.
- شرایط کاری فراهم سازند که سلامتی و امنیت کارکنان را در محدوده بافت بومی و محلی تأمین کند.
- برای تولید کنندگان هر جا که ممکن باشد، کمک های مالی و فنی فراهم شود.

این جریان عدالت را (دست کم در مرحله اول) در تغییر نظام جست و جو نمی کند، بلکه آن را بیشتر در توسعه روابط اقتصادی خرد عادلانه جست و جو می کند، که از تولید کنندگان بلاواسطه شروع و از طریق نظام توزیعی که جایگزین نظام موجود می شود.

هاینز توضیحی در این باره به دست داده است: هر چیز که بتواند در داخل یک کشور یا یک منطقه تولید شود باید در همان جا تولید شود. هدف هاینز این است که قدرت را تا حد ممکن به سوی جوامع کوچک مقیاس تغییر جهت دهد. «بومی سازی شر بازار را کم خواهد کرد».

۴. جریان اصلاح طلب ضد سرمایه داری

از بازگشت به یک سرمایه داری تحت نظارت بیشتر دولت جانبداری می کنند. طرفداران این نوع سرمایه داری از در نظر گرفتن مالیات تو بین طرفداری می کنند. بیشتر پشتیبانان این مالیات از توزیع مجدد و انتقال این درآمدها از شمال به جنوب جانبداری می کنند. این جریان یک استراتژی تازه و به روز شده کینزی را... نه فقط برای ایالات متحده یا اروپا، بلکه برای سراسر جهان» پیشنهاد می کند.

اعتبار قائل شدن برای چنین اقدامی به منظور بازسازی گونه ای از سرمایه داری در سطح جهانی که انسانی تر و تحت نظارت بیشتر باشد، و طی سال های دهه ۱۹۷۰ در سطح ملی (دست کم در شمال) شکوفا شده است، نوعی رد کردن انقلاب است.

۵. جریان خودگردانی خواه ضد سرمایه داری

خودگردانی خواهی به عکس، با ردّ قدرت متمرکز به روش های متفاوت سازماندهی و عمل مشخص می شود. منظور سبک غیرمتمرکز «ائتلاف ائتلاف ها» است، این سبک، حرکات اعتراضی را براساس اتفاق آرا از طریق مجموعه متنوعی از روش های گوناگون مانند گروه تشابه، شورای اسپوک ها، کانون هم گرایی و ایندی مدیا سازماندهی می کنند.

یکی از نقاط قوت بزرگ این الگوی واگذاری آزادی سازماندهی به بخش های گوناگون جنبش، این است که ثابت کرده است کنترل آن فوق العاده دشوار است. تعداد بیشماری سر دارد و بنابراین قطع کردن سر آن ممکن نیست. جنبش زاپاتیست ها یکی از منابع عمده و اصلی آنان بوده است.

هارت و نگری از نظریه پردازان این جریان هستند. بنا بر این نظر، در برابر جهانی سازی لازم است که از وجود دولت دفاع شود. «آرزوی غیر سرزمینی کردن انبوهه مردم موتوری است که تمامی روند توسعه سرمایه داری را به پیش می برد».

معتقدان به این جریان بیشتر از زبان استعاری و کنایی استفاده می کنند.

«انبوهه مردم» را به عنوان «فردیت هایی که به صورت جمعی عمل می کنند» توصیف کرد. او اظهار داشت که این مفهوم دربرگیرنده «همه آن کسانی است که تحت حاکمیت سرمایه کار می کنند» و «شبهه مفهوم کلاسیک مارکسیستی پرولتاریا است».

سوال: چگونه می تواند با توانمندی های گسترده ای که ساختارهای یاد شده در زمینه اجبار و سرکوب و ویرانی دارند مقابله کرد؟ واکنش خودگردانی خواهان اساساً تجاهل نسبت به موضوع و طفره رفتن از پاسخگویی به این سؤال است. از این روش به عنوان «میدان خالی کردن» نام برده میشود. راه حل تولیدی است که درست در همان لحظه ای صورت گیرد که او امتناع می کند این روش با تصور بومی گرایانه ایجاد شبکه های جایگزین تولید و توزیع در خارج از مجموعه مسلط روابط اقتصادی سرمایه داری همگرایی دارد. مشکل آشکار این استراتژی خالی کردن میدان، این است که در مورد تمرکز و انباشت خارق العاده منابع تولید در دست طبقات سرمایه دار و دولت هایی که هم پیمان آن ها هستند هیچ بحثی نمی کند و در معرض خطر دائمی جذب و ادغام شدن در وضع موجود است.

۶. جریان سوسیالیستی ضد سرمایه داری

این که اکنون دیگر همه جریان های ضد سرمایه داری سوسیالیست نیستند، نتیجه بحران طولانی چپ است که از اواسط دهه ۱۹۷۰ با سیر قهقراپی جنبش های پس از ۱۹۶۸، آغاز شد، و با فروپاشی نظام شوروی در سال های ۱۹۸۹ تا ۹۱ به طور خارق العاده ای تشدید گردید.

حتی چپ ضداستالینی هم تضعیف هم تضعیف شده. فضایی حاکم است که وجوه مشخصه آن، پیروزی آشکار سرمایه داری لیبرال و کسوف مارکسیسم بوده است.

این موضوع به ویژه در ایالات متحده بارزتر بود اما در اروپا، این بحران را از سر گذرانده و دوام آورده بودند. با توجه به افول استالینسم و جهت گیری سوسیال دموکراسی به راست، اروپای غربی، تا حدود زیادی به چپ انقلابی و به ویژه به عهده جنبش هایی محول شد که پیشینه تروتسکیستی داشتند.

اصلاحات یا انقلاب

هدف این است که نظام دیگری را به طور کامل جایگزین نظام موجود سازد، آیا می توان بدون سرنگونی قهرآمیز نهادهای اصلی قدرت سرمایه، به چنین هدفی دست یافت؟

۱. **گفت و گو:** قدرت های مستقر در برابر چالش های بزرگ که از پایین آن ها را تهدید می کند به دو طریق ممکن است واکنش نشان دهند: سرکوب یا جذب.

جنبش ضد سرمایه داری تا کنون با هر دو گونه این واکنش ها مواجه بوده است. واکنش سرکوبگرانه در عملیات خشونت آمیز پلیس در جنوا مشهودتر از همه موارد دیگر بود. قوانین ضد تروریستی هم که از سوی ایالات متحده، بریتانیا و دیگر دولت های بزرگ سرمایه داری پس از ۱۱ سپتامبر تصویب شده است، معرف یک تهدید خیلی جدی و بلند مدت تر نسبت به همه آن کسانی است که درگیر اقدام مستقیم هستند.

تلاش های صندوق بین المللی پول و بانک جهانی برای انجام مذاکره با منتقدین خود، در اواخر دهه ۱۹۹۰ از طریق گفت و گو بی ثمر بود. دلیل عمده آن هم این بود که در این گفت و گوها چندان چیزی بیش از همان سیاست های نولیبرالی گذشته ارائه نشد.

دولت بلر در بریتانیا خصومت خود نسبت به معترضین را با پیگیری دنبال کرد و این چیزی بود که به عنوان سفیر جهانی دولت بوش و «جنگ آن دولت علیه تروریسم» انتظار آن هم کاملاً می رفت. واکنش نخست وزیر فرانسه لیونل ژوسپین در برابر رویدادهای جنوا با واکنش بلر خیلی تفاوت داشت: «فرانسه خشونت یک اقلیت کوچک را به بهانه افشای عواقب شوم جهانی سازی تقبیح می کند؛ اما خوشحال است که می بیند جنبشی از شهروندان در سطح کره زمین به وجود آمده که از اکثریت مردان و زنان می خواهد منافع بالقوه جهانی سازی را بین کشورهای فقیر و غنی تقسیم کنند.»

دولت های فرانسه و آلمان با تشکیل یک گروه کاری سطح بالا برای کنترل بازارهای مالی بین المللی این موضع را پیگیری کردند که از برقراری مالیات توبین پشتیبانی می کرد.

این توجه، معرف هیچ گونه نیت جدی از سوی رهبران سوسیال دموکراسی اروپا برای تغییر وضع موجود نبود. او سیاست های نولیبرالی را با موفقیتی به مراتب بیشتر از پشتیبان محافظه کار او دنبال کرد. درک این موضوع آسان است که چرا در آستانه انتخابات در هر دو کشور فرانسه و آلمان، که چنان کشمکش ها و رقابت های داغی بر سر برد و باخت در آن ها در هر دو کشور جریان داشت، باید ژوسپین و شرودر، هر دو، درصدد برآمده باشند خود را به جنبشی که قدرت و توانایی اش را در بسیج توده مردم و جلب پشتیبانی آن ها چنان نشان داده بود، نزدیک تر کنند.

۲. **خشونت و دولت:** یکی از زنده ترین پیشامدها در جریان اعتراضات جنوا روز ۲۰ ژوئیه ۲۰۰۱ روی داد. دولت برلوسکونی به شکل زنده ای قواعد بازی را بر هم زده بود. با انجام این کار دولت یاد شده توجه همه را به حقیقتی جلب کرده که مارکسیسم کلاسیک از مدت درازی پیش همواره بر آن تأکید ورزیده است.

۳. **امپریالیسم و جنگ:** اگر جنوا چهره درونی خشونت دولت را آشکار ساخت، جنگ در افغانستان چهره بیرونی آن را هم برملا کرد.

از یک دیدگاه اجلاس موفقیت آمیز سازمان تجارت جهانی در دوحه در نوامبر ۲۰۰۱ نشان داد که «حریف اکنون هشیار شده است»: اما این تحلیل یک جانبه بود، زیرا به این جنبه قضیه توجه نداشت که چگونه پس از رویدادهای جنوا فضای جنبش رادیکال شد. و چگونه بر چنین پس زمینه و بستری، مخالفت با جنگ در افغانستان و همبستگی با مردم فلسطین، منجر به گسترش جنبش در اروپا و رشد و تکامل و تبدیل آن به جنبشی شد که علاوه بر سرمایه داری جهانی، علیه امپریالیسم و جنگ نیز موضع گرفت.

۴. **طبقه و قدرت:** در گذشته نابرابری ها از طریق نظریه های گوناگون طبقات اجتماعی تشریح و بیان می شدند. اما شکست های طاقت فرسایی که طبقه کارگر سازمان یافته طی ربع قرن گذشته در کشورهای شمال متحمل شد، به این عقیده میدان داد که جوامع معاصر را نمی توان با مفاهیم طبقاتی درک کرد.

پست مدرنیسم احتمالاً شدید ترین تلاشی بود که، با ارایه تصویر جهانی تکه تکه و پراکنده که به روابط تولید وابسته نیستند، برای تبلیغ و بیان این عقیده به عمل آمد. احتمالاً دلیل اصلی این که حتی بسیاری از کسانی که دارای یک پیش زمینه سنتی چپ هستند، دیگر اهمیت چندانی به تحلیل طبقاتی نمی دهند، رابطه ادعایی طبقه با قدرت است: یعنی آنان به طبقه کارگر را به عنوان عامل دگرگونی بها نمی دهند.

این شک و تردید تا حد زیادی واکنشی است در برابر غیر فعال شدن و به حاشیه رفتن نسبی سازمان های طبقه کارگر، در اقتصادهای پیشرفته، از اواخر دهه ۱۹۷۰ به بعد. شکست هایی برخی از گروه های پیشگام کارگران صنعتی تحمل کردند، بخشی از یک فرآیند تجدید ساختار سرمایه در مقیاس کلان بود که در واکنش به ورود اقتصاد جهانی صورت گرفت. این تجدید ساختار شامل «کوچک کردن»

برخی صنایع سنتی ساخت کالا و استخراج معدن، و انتقال برخی رشته های تولید به مناطق پیشرفته تر جنوب شد.

در جاهایی هم کمیت نیروی کار شاغل در تولید صنعتی کاهش یافت، حجم کالاهایی تولیدی، خیلی بیش از کالاهایی بود که یک نسل پیش تولید می کرد. در حالی که سهم صنعت تولید کالا در درآمد ملی کاهش یافته است. توده کارگرانی در بخش خدمات در معرض همان فشارهایی هستند که کارگران صنعتی آن ها را تجربه کرده اند.

سرمایه گذاری مستقیم خارجی نیز همان طور که پیش از این دیده ایم در بخش های پیشرفته تر جهان سوم متمرکز بوده است

این کیفیات آخری، یک بار دیگر به کارگران مربوطه یک موقعیت اقتصادی استراتژیک می دهد که همان طور که جریان رشد و تکامل جنبش های کارگری جهان سوم نشان داده است، کارگران مورد بحث هم در استفاده از آن کوتاهی نکرده اند.

مارکس متاخر، ادعا نمی کند که طبقه کارگر بیش از هیچ کس دیگری رنج می برد اکثریت کارگران صنعتی در مجموع از لحاظ مادی شرایطی بهتر از اکثریت دهقانان داشتند. اهمیت طبقه کارگر از قدرتی ناشی می شود که آنان برای تحقق بخشیدن به اقتضاهای عدالت دارند: به این معنا که چون استثمار آن ها برای عملکرد نظام سرمایه داری اهمیت کانونی دارد، آنان این ظرفیت جمعی و مشترک را دارند که تولید را مختل ساخته، آن را فلج کنند و از نو به آن سازمان دهند.

فعالان جنبش ضد سرمایه داری هم باید اصلاحات و تعدیلاتی در سمت خود به عمل آورند. روش سازماندهی از طریق گروه های وابسته و روش تصمیم گیری به اتفاق آرا دربرگیرنده همه نظرات است، اما می تواند مشوق پرهیز از بحث و مذاکره و تصمیم گیری از طریق چانه زنی های پشت صحنه بین بازیگرانی هم باشد که در عمل از لحاظ دموکراتیک احساس مسئولیت ندارند.

نتیجه می تواند ازدیاد بیش از حد تظاهرات و حرکات اعتراضی باشد که به طور جداگانه سازماندهی شده و محرک های متفاوتی داشته باشند، و چنین وضعی می تواند نیروها را پخش و پراکنده سازد..

نیروی جاذبه ای که در دامن عظیم این تظاهرات و جوانی و انرژی نهفته در آن ها وجود دارد، خیلی بیش از نیروی دافعه ای است که در نتیجه رفتار خود محورانه و نخبه مآبانة برخی از فعالان جنبش به وجود می آید؛

این تفرقه، همان طور که پیش از این دیدیم، مسلماً مورد تأیید و استقبال خود گردانی خواهان بوده است که آن را به عنوان «شرط لازم برای ایجاد و استقرار یک تکثر اجتماعی» برای حلول و ظهور «انبوهه مردم» تلقی می کنند.

احتمال قوی تر این است که این تفرقه و پراکندگی منجر به وضعی شود که در آن، انجمن های توده ای که فاقد قدرت اجتماعی لازم برای دست یابی به یک دگرگونی بنیادی هستند، رفته رفته از لحاظ حجم کوچک تر شده، جاذبه و اهمیت خود را از دست بدهند

۵. **چپ غیر ایدئولوژیک:** در پس این سوء ظن به «ایدئولوژی» غالباً خاطرات تلخ جزم اندیش سازمان های چپ سنتی پنهان است. به دلیل پیشینه، گرایشی به وجود آمده که جنبش های اجتماعی را بر سازمان های سیاسی ترجیح می دهد.

گرایش های گوناگونی که پیش تر درباره آن ها بحث شده است نشانه غیاب ایدئولوژی در این میانه نیست، بلکه به عکس، حاکی از حضور ایدئولوژی های رقیب است. این نشانه ای از رشد و تکامل جنبش است.

خلاصه فصل دوم

- جنبش ضد سرمایه داری به هیچ روی از لحاظ ایدئولوژیک، همگون نیست: این جنبش دربرگیرنده جریان های سیاسی گوناگونی است؛
- جریان بورژوازی ضد سرمایه داری این ادعای نولیبرالی را می پذیرد که سرمایه داری بازار، راه حل مسایل بشریت را ارائه می کند، اما استدلال می کند که این سرمایه داری باید در برابر انتقادات «جامعه مدنی» پاسخ گو تر بشود؛
- جریان بومی و محلی ضد سرمایه داری به دنبال رشد و گسترش روابط خرد میان تولید کنندگان و مصرف کنندگان است که عدالت اجتماعی و خودبسندگی اقتصادی را ارتقا بخشد و می خواهد از این طریق این امکان را فراهم سازد که بازارها به شکل بایسته و درست خود عمل کنند؛
- جریان اصلاح طلب ضد سرمایه داری از بازگشت به سرمایه داری تنظیم شده تر و تحت نظارت بیشتر دولت که در دوره بلافاصله پس از پایان جنگ وجود داشت جانبداری می کند و می خواهد از طریق دگرگونی هایی در سطح بین المللی (مثلاً مالیات توین) که قدرت اقتصادی بیشتری را به دولت-ملت باز می گرداند، به این هدف برسد؛
- جریان خودگردانی خواه ضد سرمایه داری، در شکل های شبکه ای غیر متمرکز سازماندهی که ویژگی مشخصه جنبش است، منابع استراتژیک و اخلاقی ای را می بیند که از بطن آن ها جایگزین برای سرمایه داری پدید خواهد آمد؛
- جریان سوسیالیستی ضد سرمایه داری استدلال می کند که تنها جایگزین ممکن برای سرمایه داری که با مدرنیته سازگار باشد، اقتصادی است که به شکل دموکراتیک برنامه ریزی شده باشد؛
- ناهمگونی ایدئولوژیک جنبش ضد سرمایه داری با یک رشته از تنش ها و مجادلات ابراز و بیان شده است که به طور تلویحی دوراهی قدیمی اصلاحات یا انقلاب در آن نهفته است. چهارچوبی باید ساخته و پرداخته شود تا بتوان در آن چهارچوب وجود این اختلافات را رسماً پذیرفت و آن ها را مورد بحث قرار داد، بدون این که وحدت جنبش وجه المصلحه این کار قرار گیرد.

فصل سوم

تجسم دنیا‌های دیگر

ارزش‌هایی که جنبش ضد سرمایه داری در پی تحقق آن است

هر گونه جایگزینی برای سرمایه داری در شکل فعلی آن، باید تا آن جا که ممکن است، شرایط مورد نیاز را (حداقل) برای تأمین عدالت، کارایی، دموکراسی و حفظ و بقای محیط زیست، تأمین کند.

عدالت، دربرگیرنده آزادی، برابری و همبستگی است. یکی از نیرومندترین انگیزه‌هایی که در پس مفهوم مساوات طلبانه عدالت نهفته است این آرزو است که آثار و نتایج آنچه را که دورکین «بدشاندی تصادفی و کور» می‌نامد، تا حد امکان تعدیل و برطرف سازند.

منظور از «بدشاندی تصادفی و کور» به عبارت دیگر پیشامدهایی است که افراد انسانی در وقوع آن‌ها هیچ گونه دخالت و مسئولیتی ندارند، اما ممکن است به طور جدی و حادثی فرصت‌های زندگی آن‌را محدود سازند. توزیع جهانی منابع طبیعی یقیناً یکی از مثال‌های برجسته این گونه پیشامدهای احتمالی است. این پیشامدها به هیچ روی فقط نتیجه فرآیندهای طبیعی نیستند. گرم‌تر شدن هوای جهان احتمال دارد بر زندگی مردم به ویژه به شکل سخت‌تری بر مردم کشورهای جنوب اثر منفی به جا گذارد.

در وهله دوم این را کسی نمی‌تواند انکار کند که طی چند دهه گذشته جهان شاهد افزایش قابل توجهی در وابستگی متقابل اقتصادی بین‌المللی بوده است. امروزه عدالت فقط می‌تواند جهان وطن باشد.

کارایی، دومین شرط لازمی است که هر جایگزینی برای سرمایه داری در شکل کنونی آن باید از آن برخوردار باشد. غالباً ادعا می‌شود که توزیع برابر منافع ممکن است افراد با استعداد را از انگیزه لازم، محروم سازد.

این ادعای بحث و تردید دارد. کوهن استدلال می‌کند که یک جامعه مساوات طلب افراد خود را مقید می‌سازد که نسبت به یکدیگر انگیزش عادلانه داشته باشند نه این که منابع خود را برای غلبه بر یکدیگر به کار برند.

در نظام سرمایه داری فقط به هزینه‌هایی توجه می‌شود که نمود مالی دارند. هزینه‌هایی را که در نتیجه تهی شدن و به ته کشیدن منابع محدود ایجاد می‌شود، یا عواقب و نتایج روش‌های تولیدی آلاینده محیط زیست را نشان نمی‌دهد. ما باید نظام اقتصادی را که قادر به تأمین طیف گسترده‌تری از نیازها باشد، ترجیح دهیم.

سومین شرط لازم، یعنی دموکراسی یکی از هدف‌های اصلی جنبش ضد سرمایه داری است، هدف مبارزه با آن دیکتاتوری اقتصادی است و تنها راه مبارزه با آن گسترش دموکراسی است. اما این گسترش دموکراسی به بیان مشخص‌تر شامل چه کارهایی است؟

اول. رأی دهندگان مجموعه ای منفعل از افراد به شکل فرد فرد و جدا باشند، و دومی درخواست دموکراتیزه شدن اقتصاد است؛ و سومی ارجحیت غیر متمرکز شدن قدرت.

آخرین شرط لازم بقای محیط زیست تخریب محیط زیست به وسیله سرمایه داری جهانی، یکی از موضوعات اصلی تظاهرات اعتراضی بوده است. جان بلامی فوستر معتقد است که توسعه با حفظ محیط زیست مستلزم وجود شرایط «۱. نسبت استفاده از منابع تجدید شونده را باید در حد نسبت باز تولید این منابع پایین نگاه داشت؛ ۲. نسبت استفاده از منابع غیر تجدید شونده نمی تواند از نسبتی که منابع پایدار جایگزین آن ها ایجاد می شود، بیشتر باشد؛ و ۳. آلودگی و تخریب زیست بوم نباید از "توانایی جذب و همسازی محیط زیست" بیشتر باشد.»

اما مشکل بتوان تصور کرد که چگونه چنین تحولی ممکن است در یک چهارچوب سرمایه داری عملی شود. از سوی دیگر نظام اقتصادی کنونی هم نمی تواند با اتکا به وجود و ثبات یک رشته عمل محدود کند؛ زیرا فرآیندهای خود این نظام اقتصادی در کار تخریب و نابودی شرایط مورد بحث هستند و به این ترتیب ما را ناگزیر می سازند شیوه زندگی دیگری پیدا کنیم.

نکته ای در باب تنوع

در طول دهه ۱۹۸۰ درک این تفاوت ها و آگاهی به وجود آن ها در میان جنبش قوام یافت و اعتقاد به داشتن یک هویت خاص، جایگزین کلیه مبانی دیگر اقدام جمعی شد.

جنبش ضد سرمایه داری با کوشش برای ساختن شکل نوینی از انترناسیونالیسم، سیاست هویت را تعالی بخشیده است. به معنای جست و جوی یک چارچوب کلی و جهانی است که تنوع بتواند در آن شکوفا شود.

مفهوم مساوات طلبانه عدالت، اگر آن را درست درک کنیم، این نیست که یکسانی و هم شکلی به همه تحمیل شود، بلکه این است که به همه فرصت برابر برای زندگی کردن به همان شیوه ای که هر کس -حق دارند انتخاب کند، داده شود.

اشکال بازار چیست؟

از بازار بر مبنای ارتباط آن با آزادی دفاع می کند؛ و از آن به عنوان یک نظام خود تنظیم یاد می شود، اما مشکل بتوان تصور کرد چنین اقتصادی می تواند با یک جامعه عادلانه و انسانی سازگار باشد. چهار شرطی را که پیش از این مطرح شد در نظر بگیرید. در وهله نخست،

تحقق عدالت را نقض می کند: دسترسی به منابع تولید و توزیع ثروت، درآمد و ثروت به طور فاحشی نابرابر و نامتعادل است. در جریان رونق و جهش ها یا بحران ها و ورشکستگی های مالی دوران نولیبرال چه ثروت های بادآورده ای به دست می آید و صد البته چه زندگی هایی ویران می شود.

در وهله دوم، سرمایه داری موجب تمرکز و انباشت قدرت اقتصادی می شود و این دموکراسی را محدود می سازند؛ زیرا اکثریت شهروندان از امکان هر گونه اظهار نظر در جریان اتخاذ تصمیمات حساسی که در زندگی آن ها اثر تعیین کننده دارد، محرومند.

در وهله سوم حرکت کور سرمایه داری به جلو و به طرف رشد بیشتر، به طور آشکار و غیر قابل انکاری مانع حفظ و بقای محیط زیست می شود.

دو راه حل

می خواهیم دو راه حل بینایی را در این جا بررسی کنیم که به دنبال این هستند که بازار را حفظ کنند اما فعالیت آن را به نحوی محدود سازند که بتواند آن نوع شرایطی را که مورد نظر این گروه از فعالان ضد سرمایه داری است بهتر تأمین کند.

اولی سوسیالیسم بازار است، اینان معتقدند که مؤسسات اقتصادی می توانند به وسیله تعاونی های کارگری، اداره شوند.

نخست باید یادآوری کرد که سوسیالیسم بازار، همه منابع بی عدالتی را از میان نمی برد؛ زیرا افراد باز هم مثل گذشته، در نتیجه عملکرد عواملی که نمی توان خود آن ها را مسئول آن عوامل دانست، یا سود خواهند برد یا زیان خواهند کرد و دیگر آنکه سوسیالیسم بازار دائماً در حال فروپاشی و برگشت به سوی سرمایه داری بازار است.

دومین شکل شکلی از سرمایه داری است که بیشتر زیر نظارت دولت قرار دارد. «سرمایه داری گروگذاران» یعنی یک الگول رقیب برای سرمایه داری لیبرال، که با تقلید از نمونه های آلمان و ژاپن پس از جنگ، بر بازارها نظارت و آن ها را تنظیم می کند تا ثبات اقتصادی و وفاق اجتماعی را حفظ کند.

جناح اصلاح طلب جنبش ضد سرمایه داری هم از نوعی از همین گونه دفاع می کند. پولانی توضیح می دهد که عواقب و نتایج فاجعه بار لیبرالیسم اقتصادی - که در جریان بحران بزرگ سال های دهه ۱۹۳۰ به بارزترین

گونه آشکار شد عمدتاً سوسیالیسم و فاشیسم را پدید آورد. تلاش هایی که اکنون مجدداً برای ایجاد شکل های جدید نظارت و تنظیم به سود سیاست های حمایت اجتماعی در جریان است عموماً نشان از همین راه دارد.

باید در نظر داشت که آن سرمایه داری نسبتاً انسانی (دست کم در غرب) که در دوره اجرای سیاست های کینزی وجود داشت، ثمره دو جنگ جهانی، انقلاب اکتبر روسیه و نظام استالینی پس از آن، و بزرگ ترین بحران اقتصادی تاریخ سرمایه داری، و فاشیسم بود.

همچنین باید توجه داشت که این وضع قابل دوام و پایدار نیست. طبقات عمده سرمایه داری که با بحران سوددهی (از سال های آخر دهه ۱۹۶۰) مواجه شده بودند، خود را از محدودیت های پس از جنگ رها کردند.

نتیجه این تغییرات در کشورهای شمال، فروپاشی نسبی سیستم های حمایت اجتماعی، و به وجود آمدن یک سرمایه داری خشن بوده است.

به جای ادامه دادن به این نوسان بین آزادی عمل مخرب ترین گرایش های سرمایه داری و مهار نسبی آنها، آیا بهتر نیست «چیزی زیباتر» را جایگزین سرمایه داری سازیم؟

چرا به برنامه ریزی نیاز داریم

منظور از برنامه ریزی سوسیالیستی، یک نظام اقتصادی است که در آن تخصیص منابع و استفاده از آن ها به طور جمعی و براساس روش های تصمیم گیری دموکراتیک تعیین شود که ویژگی کانونی آن رعایت اصل اکثریت است.

اقتصاد برنامه ریزی شده سوسیالیستی دموکراتیک است، اما به معنای آن نیست که در همه موارد بر اصل اکثریت متکی باشد. موارد زیادی وجود دارد که روش های تصمیم گیری دیگری مناسب آن ها است: بخشی از مفهوم ذاتی حقوق فردی، تشخیص آن حوزه هایی است که افراد باید در آن حوزه ها بتوانند دیگران را تماماً از مشارکت در تصمیم گیری هایی که در وهله نخست به آنان مربوط می شود، کنار گذارند. یک نظام اقتصادی سوسیالیستی هم به طور کلی این حق را محترم شمرده و عملاً و واقعاً آن را گسترش خواهد داد.

ایرادی که از لحاظ کارآیی بر اقتصاد برنامه ای می گیرند را هایک در آن چه شاید بتوان نقد کلاسیک برنامه ریزی نامید، شدیدتر از همه مطرح کرد. او می گوید که بازار، از طریق نوسانات قیمت های نسبی، یک مکانیسم بسیار انعطاف پذیر و غیر متمرکز را به وجود می آورد که اطلاعاتی را که مورد نیاز کنشگران اقتصادی است به آن ها منتقل می سازد، تا آن ها بتوانند کارآمدترین طرق و وسایل رفع نیازهای فردی خود را بشناسند.

در مقابل یک اقتصاد برنامه ریزی شده اطلاعات را از پایین به بالا، به مرکز منتقل می سازد که همه تصمیمات مهم در آن جا گرفته می شود. از آن جایی که اطلاعات جمع آوری شده در مرکز، بسیار وسیع، پیچیده و متنوع است که باید گوارده شود، نتیجه، رشد بیش از حد آن دستگاه، فلج شدن و بروز هرج و مرج در کار آن است.

در جواب، جا دارد دو نکته مطرح شود: نخست این که تفاوت میان سرمایه داری واقعاً موجود با یک مجموعه معاملات افقی - یا «جامعه شبکه ای» که مدافعان معاصرش آن را می ستایند - از زمین تا آسمان است. اکثریت مردم گرفتار و درگیر روابط عمودی سلطه و انقیاد و فرمانروایی و فرمانبری هستند.

دوم این که اگر چه درست است که اقتصاد دستوری و دیوانسالاری که با «انقلاب استالین» در سال های پایانی دهه ۱۹۲۰ در اتحاد شوروی به وجود آمد، اما به هیچ معنا نمی توان از این تجربه تاریخی نتیجه گیری کرد که هر اقتصاد برنامه ریزی شده ای لزوماً باید به همین شکل باشد.

دیواین بر این اساس، یک «الگوی برنامه ریزی دموکراتیک طرح می کند. مجلس انتخابی نمایندگان براساس مجموعه ای از طرح های گوناگون که به وسیله متخصصین بهینه شده اند، تصمیم گیری می کند.

اما درون این چارچوب، عمده تصمیم گیری های اقتصادی بر مبنایی غیر متمرکز صورت خواهد گرفت. قدرت اقتصادی به هیئت های هماهنگی توافقی واگذار می شود که برای هر واحد تولیدی یا هر بخش تولیدی جداگانه از میان نمایندگان نیروی کار، مصرف کنندگان، عرضه کنندگان، دستگاه های دولتی ذیربط و گروه های ذینفع انتخاب می شوند.

در الگوی هماهنگی توافقی قیمت های نسبی در سطوحی تعیین خواهد شد که به واحدهای تولیدی امکان دهد هزینه های خود را جبران، و آن مقدار محصول مازادی برای تأمین هزینه سرمایه گذاری اختصاص یافته است تولید کنند. قیمت نتیجه یک روند مذاکره و توافق میان کنشگران دسته جمعی است که معیار موفقیت در آن، تا حد ممکن، بر آوردن نیازمندی های مشارکت کنندگان است، نه به حداکثر رساندن سود.

علاوه بر این دو رقم، هزینه های اجتماعی که ما به ازای منابع طبیعی تجدید شونده و غیر تجدید شونده مصرف شده است، و برای تولید کالاهای مورد بحث به جامعه تحمیل شده نیز در آن قیمت ها منظور گردد.

واحدها یا بخش های تولیدی که نتوانند مازاد مورد نیاز را تولید کنند تنها در صورتی اجازه ادامه فعالیت خواهند یافت که هیئت های هماهنگی توافقی مربوطه در مورد آن ها به این نتیجه رسیده باشند که اگر چه از دیدگاه سودآوری فعالیت آن ها اقتصادی نیست، چون از لحاظ اجتماعی و رفاه عمومی فعالیت آن ها ضروری است، واگذاری این یارانه به آن ها از لحاظ اجتماعی مطلوب است.

به این ترتیب «اطلاعات ضروری برای تصمیم‌گیری مؤثر در راستای منافع اجتماعی، بدون توسل به "نیروهای بازار" و از طریق تلفیق دو عامل فراهم می‌آید: یکی تقاضای اجتماعی و قیمت‌های مبتنی بر هزینه و تصمیم‌گیری براساس مصالح و منافع جامعه. می‌توان آن‌ها را در مورد معاملات اقتصاد بین‌المللی هم به کار بست.

بدیهی‌ترین ایراد به این الگو مربوط به مدت زمانی است که باید در روند تصمیم‌گیری صرف شود.

اولاً در نظام فعلی، شمار نسبتاً کوچکی از افراد، در ازای دستمزدهای کلان، وقت خود را صرف برگزاری جلساتی می‌کنند که در آن‌ها تصمیماتی گرفته می‌شود که زندگی بیشتر مردم روی زمین را شکل می‌دهد. با انتقال قدرت تصمیم‌گیری به توده تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان، به این ساختار پایان می‌دهد.

ثانیاً یکی از وجوه مشخصه اصلی سرمایه داری، سرعتی است که این ماشین، کورکورانه با آن سرعت به سوی ورشکستگی‌های ناگهانی و فروپاشی مالی، بحران‌های اقتصادی و در زمان بلندتر، به سوی فاجعه زیست‌محیطی می‌تازد. لازم است ما این حرکت را آرام‌تر کنیم.

علاوه بر آن، این احساس شهروندان که در طرح جسورانه مشتری‌درگیر شده‌اند که مزایا و مشکلات آن‌ها هر دو به نحو منصفانه‌ای توزیع می‌شود، نیز به آنان انگیزه مشارکت می‌بخشد.

مالکیت خصوصی برای مالک این حق را ایجاد می‌کند که در تصمیمات مربوط به چگونگی استفاده از اقلام تحت مالکیت خود، بدون دخالت دیگران عمل کند. بنابراین اقتصادی که قرار باشد به شکل دموکراتیک برنامه‌ریزی شود، ناگزیر است بر مالکیت اجتماعی مبتنی باشد.

دو نکته در ارتباط با این بحث لازم است:

یکی این که لازم نیست همه منابع تولیدی تحت مالکیت اجتماعی باشند. افراد مردم باید آزاد باشند شغل خود را خود انتخاب کنند. به علاوه دامنه فعالیت مؤسسات اقتصادی کوچک باید به روش دموکراتیک و با مذاکره و توافق تعیین شود. دوم این که هواداری از مالکیت اجتماعی به معنای دفاع از شکل‌های دیوانسالارانه مالکیت دولتی که در قرن بیستم عموماً شاهد آن‌ها بوده‌ایم به عنوان جایگزین سرمایه داری بازار نیست.

اما چرا باید با پیشداوری روابط اقتصادی بین‌المللی را نامطلوب تلقی کنیم؟ ۱- بی تردید، اینکه مزارع زیمبابوه در شرایطی که میلیون‌ها نفر در این کشور گرسنه‌اند، برای صادرات، گل و نخود فرنگی تولید کنند و قیحانه است ۲- این است که چرا باید تولیدکنندگان روستایی به وضعی برگردند که در برابر تغییرات آب و هوا و بیماری‌ها به انقدر آسیب‌پذیر باشند، در حالیکه دنیای امروز ابزاری به ما داده تا نابرابری‌ها را از بین ببریم.

یک برنامه انتقالی

• **نغو فوری بدهی های جهان سوم:** «بخشودگی بدهی های» گروه هفت، که به ویژه گوردون براون، وزیر مالیه و خزانه داری بریتانیا از آن حمایت می کرد، فریبی ظالمانه است، زیرا شمول آن را مشروط به قبول «اصلاحاتی» از سوی حکومت های بدهکار می کند که انجام آن ها در واقع پیشبرد دستور کار نولیبرالی در آن کشورها است. خواست الغای فوری و بی قید و شرط بدهی های جهان سوم، به شکل گیری و پیدایش جنبش ضد سرمایه داری کمک کرد و اکنون نیز همچنان برای این جنبش یک اولویت فوری است.

• **وضع مالیات توپین و وصول آن از معاملات ارزی بین المللی:** الغای بدهی ها تنها یک گام اولیه خواهد بود، و به منابع مالی تازه ای نیاز خواهد بود و باید به وضع مالیات توپین هم توجه کرد. البته نوعی نهاد بین المللی لازم است تا این کار را سازماندهی کند. در مورد آثار و نتایج این مالیات هم نباید اغراق کرد.

دو محدودیت بدیهی در مالیات توپین وجود دارد: نخست این که مالیات توپین حملات اسپکولاتیو عمده به یک ارز معین را متوقف نمی سازد؛ و دوم این که این مالیات مسائلی را که در نتیجه از میان رفتن نظام پولی بین المللی گذشته به وجود آمده، حل نمی کند. با این حال مالیات توپین، یک اقدام اصلاحی ارزشمند است.

• **احیاء کنترل های سرمایه:** به موجب مقررات موافقتنامه ۱۹۴۴ برتون و وودز که صندوق بین المللی پول و بانک جهانی را به وجود آورد، حقوق بین الملل هنوز به دولت ها اجازه و امکان می دهد کنترل های مقرر در این موافقتنامه را نسبت به سرمایه ها اعمال کنند. اما این نهادها اکنون آن چه از دستشان برمی آید می کنند تا از کنترل سرمایه ها خودداری کنند. اعمال و اجرای دوباره این کنترل ها به حکومت ها امکان خواهد داد که تا حدودی بر جریان های ورودی و خروجی سرمایه اعمال کنترل کنند.

• **برقراری درآمد پایه جهانی:** برای هر شهروند، یک درآمد پایه به عنوان یک حق، در سطحی تعیین و مقرر گردد که به او امکان دهد نیازهای معیشتی، به رسمیت شناخته شده خود را برآورده سازود.

کارگران بالقوه، اکنون در موقعیتی خواهند بود که اگر بخواهند، بتوانند به کار دیگری غیر از کارگری مزدبگیر، اشتغال ورزند. به علاوه این امر گام پر اهمیتی در راستای تأمین برابری در دسترسی به مزایا خواهد بود.

• **کاهش زمان کار هفتگی:** حتی در بخش وسیعی از دنیای سرمایه داری پیشرفته هم کار بیش از حد، و بیکاری اجباری در کنار یکدیگر وجود دارند. کاهش اساسی زمان کار به یک توزیع منصفانه تر کار از طریق افزایش نرخ اشتغال منجر خواهد شد.

دستمزد بگیران می توانند از فرصت اضافی که با زمان کوتاه تر کار هفتگی نصیبشان می شود، برای استراحت و فراغت، و برای مشارکت در فرآیند تصمیم گیری یک اقتصاد تحت مدیریت دسته جمعی به آن استفاده کنند.

• **دفاع از خدمات عمومی رفاهی و ملی شدن مجدد صنایع خصوصی شده:** خصوصی سازی برای تأمین منافع ائتلافی از سیاستمداران، صاحبان بانک های سرمایه گذاری، و مدیران شرکت های بزرگ عمل می کند. فاجعه ای که سیستم راه آهن بریتانیا پس از خصوصی سازی آن در دوره حکومت توری ها به آن دچار شد، به وضوح کامل تضاد میان منافع خصوصی و مصالح اجتماعی را نشان می دهد.

• **وضع مالیات تصاعدی برای تأمین هزینه خدمات عمومی و توزیع مجدد ثروت ها و درآمد:** یکی از مشخصه های دوره نولیبرال، رویگردانی از مالیات های مستقیم و گرایش به مالیات های غیر مستقیم و کاهش کلی بار مالیاتی شرکت های بزرگ و ثروتمندان بوده است.

نتیجه این تغییرات افزایش نسبت مالیاتی است که تهی دستان می پردازند، در همان حال که (به دلیل کاهش قدرت خریدشان و «رفورم های بازار») از خدمات عمومی که با پرداخت همین مالیات ها در تأمین هزینه آن ها سهیم هستند، بهره کمتری می برند.

نرخ های بالاتر مالیات های مستقیم - و مهم تر از همه مالیات بر درآمد تصاعدی - به تأمین وجوه و منابع مالی لازم برای فراهم ساختن خدمات عمومی کمک می کند.

• **لغو کنترل هایی که در زمینه مهاجرت وجود دارد و توسعه حقوق شهروندی:** یکی از فاحش ترین تضادهای لیبرالیسم نو این است که از یک سو تحرک جهانی سرمایه را برمی انگیزد و تشویق می کند، حال آن که از سوی دیگر، از تحرک نیروی کار جلوگیری کرده و آن را محدود می سازد.

اگر چنانکه مدعی هستند، ما در یک دنیای جهانی شده زندگی می کنیم، باید آزادی رفت و آمد هم در این دنیا یک حق عمومی باشد، نه این که تنها شهروندان کشورهای ثروتمند از تحرک نسبتاً نامحدود برخوردار باشند.

• **برنامه ای برای پیشگیری از فاجعه زیست محیطی:** جدی ترین تهدید بلند مدتی که اکنون هم بشریت و زمین را تهدید می کند، از روندهای تخریب و نابودی محیط زیست ناشی می شود.

• **انحلال مجتمع های نظامی - صنعتی:** کاهش هزینه های نظامی جهانی پس از پایان جنگ سرد، یک تغییر لحظه ای و موقت بود. عطش بوش برای جنگ، احتمالاً باز هم این گرایش را تقویت کرد

نظامی شدن سراسری کره زمین در سپیده دم سده بیست و یکم نشان دهنده خطرات مخوفی است. این خطرات به هیچ روی محدود به فعالیت های کشورهای پیشرفته سرمایه داری نیست. یکی از نتایج جنگ در افغانستان دامن زدن به تنش های میان دو قدرت هسته ای جنوب آسیا، یعنی هند و پاکستان است.

این هزینه های نظامی به علاوه نشان دهنده انحراف عظیمی هم هستند که در تخصیص و کاربرد منابع وجود دارد: وجوه کلان و سرسام آوری را که باید صرف مصارف اجتماعاً ضروری، یعنی صرف اموری شوند که ارزش و استحقاق آن را داشته باشند، از این مسیر منحرف ساخته و آن ها را در راه تسلیحاتی تباه می کنند.

راه حل، انحلال ناتو، خلع سلاح هسته ای همگانی، کاهش جدی و اساسی در بودجه های تسلیحاتی، غیر نظامی کردن عمومی تر همه جهان، و پشتیبانی همگانی از تبدیل صنایع نظامی به صنایع و فعالیت های غیر نظامی است.

• **دفاع از آزادی های مدنی:** «جنگ علیه تروریسم» یک هجوم گسترده تر به آزادی های مدنی را مشروعیت بخشید. اما با این وجود دولت ها، به دلیل این که بقای آن ها، دست کم تا حدی در گرو تأمین رضایت اتباع و شهروندان آن ها است، ناگزیر در برابر فشار سیاسی از پایین آسیب پذیرند.

بنابراین جنبش های توده ای می توانند آن ها را به انجام اصلاحاتی وادار سازند. با این حال این امر دارای اهمیت و حساسیت است قاطی شدن با دولت ها برای به دست آوردن اصلاحات ممکن است به راحتی منجر به ادغام و حل شدن در آن ها شود.

جنبشی که موفق شود حتی قسمتی از یک چنین برنامه ای را، به وسیله فرضاً یک دولت خاص و مشخص عملی سازد، با یکی از دو وضعیت زیر روبه رو خواهد شد:

۱- احتمالش بسیار است که حتی این پیروزی های محدود هم آن قدر کارکرد نظام سرمایه داری را در کشور مورد بحث دچار اختلال سازد که از طریق ساز و کارهایی مانند فرار سرمایه، هجوم عمومی و یکباره سپرده گذاران به بانک ها برای استرداد سپرده های خود و افزایش حاد و شدید نرخ تورم، لطمات اقتصادی قابل توجهی به آن وارد شود. جنبش ممکن است با عقب نشینی و شاید همکاری برای بازگرداندن «اعتماد»، واکنش نشان دهد که البته این کار در دراز مدت به بهای چشم پوشی از اصلاحات و از دست دادن امتیازاتی که به دست آورده بود، و تقویت دوباره نظامی که درصدد اصلاح آن برآمده بود، تمام خواهد شد.

۲- احتمال دیگر این است که جنبش بتواند در برابر مقاومت رو به رشد سرمایه محلی و بین المللی به زور پیشروی کند؛ مقاومت رو به رشد سرمایه محلی و بین المللی هر روز بیشتر به شکل فشارها و تحریم های اقتصادی و برخورد فیزیکی با جنبش بروز می کند. پیشروی به زور، عملاً به معنای قدم گذاردن در راه انقلاب است.

آیا شکل های دموکراتیک خود سازماندهی خواهد توانست مدیریت اقتصاد را در اختیار خود گیرند؟

یا خود را تنها به این محدود خواهند ساخت که به عنوان یک مکمل انسانی برای بازار عمل کنند؟ که در این حالت همه تجارب تاریخی نشان می دهد این دو منطق نمی توانند برای مدت نامحدودی با یکدیگر همزیستی کنند و امپراتوری بازار دیر یا زود از نو خود را مستقر خواهد ساخت. وقتی هیچ یک از این دو عقب ننشینند یک آزمون نهایی به وقوع خواهد پیوست.

امروز، در آغاز سده بیست و یکم، به عهده گرفتن اجرای یک طرح انقلابی، به ویژه با توجه به قدرت ویرانگری که اکنون خداوندان سرمایه دارند، وظیفه خطیری است. این همان راهی است که جنبش ضد سرمایه داری در آن گام گذارده است. و البته که این امر یک فرآیند آگاهانه نیست، بلکه جنبش از خلال منطق مبارزاتی که این جنبش در آن درگیر است، به عمل آورده.

تنها گزینه دیگر هم این است که هوای هر گونه اصلح نظام کنونی، ولو اصلاحات جزئی و برحه ای، را هم از سر به در کنیم.

اما اگر این دو راهه یک دو راهه واقعی باشد، برای همه کسانی که حاضر نیستند تن به بی عدالتی ها، رنج ها، ویرانی ها و تباهی هایی بدهند که نظام کنونی جهان را محکوم به تحمل آن ها ساخته است، یک راه دیگر بیشتر باقی نمی ماند: طرح انقلابی

خلاصه فصل سوم

- ارزش هایی که تلویحاً در نقد این جنبش جهانی از نظام سرمایه داری مطرح است عبارتند از عدالت، کارایی، دموکراسی و حفظ و بقای محیط زیست.
- این ارزش ها با یک اقتصاد بازار به مفهوم پولانیایی آن، یعنی با یک نظام اقتصادی که بازار خود تنظیم بر آن حاکم باشد، سازگار و قابل جمع نیستند.
- هیچ یک از آن استراتژی های انسانی کردن بازار که وسیع ترین پشتیبانی ها را دارند- سوسیالیسم بازار و آن گونه ای از سرمایه داری که تحت نظارت بیشتر دولت قرار دارد- احتمال موفقیت ندارند.
- یک اقتصاد سوسیالیستی که به شیوه دموکراتیک برنامه ریزی شده باشد- شاید به طریقی که در الگوی هماهنگی توافقی پت دیواین تشریح شده- بهترین امید تحقق ارزش های جنبش ضد سرمایه داری را ارائه می کند.
- در چشم انداز فوری تر می توان برنامه اصلاحاتی را تهیه کرد که هم فی نفسه مطلوبند و هم منطق سرمایه را به چالش فرامی خوانند؛ به این معنا که اگرچه این خواست ها عمدتاً در سطح دولت مطرح و اجرا می شوند، اما تنها به عنوان بخشی از یک جنبش بین المللی می توان آن ها را دنبال و از طریق مبارزات توده ای به آن ها دست یافت.
- مبارزه به خاطر تحقق این دگرگونی ها به احتمال قوی، چنان مقاومتی را از ناحیه سرمایه برخواهدانگیخت که جنبش را ناگزیر خواهد ساخت بین چشم پوشی از دستاوردهای خود و رها کردن آن ها از یک سو، و اقدام به یک رویارویی انقلابی با نظام حاضر از سوی دیگر، یکی را انتخاب کند.